

مدرنیته و جنبش‌های اجتماعی

نویسنده: ران ایرمن

ترجمه: آزاد آرمی

در این مقاله مفهوم مدرنیته را بعنوان آنچه که از تفکر کلاسیک وبر، زیمل و میشلز سرچشمه گرفته، و نیز به عنوان آنچه که در جامعه‌شناسی معاصر مورد تفسیر قرار گرفته است مورد بحث قرار می‌دهم. به توضیح جامع از گسترش مفهوم مدرنیته در جامعه‌شناسی علاقمند نیستم بلکه بیشتر بر یک حوزه آن متمرکز می‌شوم: تضاد اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی. علاقه اصلی‌ام به تأثیر مدرنیته هم بر گسترش و هم بر فهم جامعه‌شناختی از جنبش‌های اجتماعی مرتبط است. به عبارت دیگر، صرفاً به تاریخ یک مفهوم علاقمند نیستم بلکه بیشتر به رابطه بین مفاهیم واقعیت تاریخی و توانایی درک اجزای آن تمایل دارم.

۱- مدرنیته

45

ریشه‌های مفهوم مدرنیته همان طور که در نظریه‌ی جامعه‌شناختی کلاسیک به کار رفته، در تلاش برای پر کردن شکاف‌های معنادار و مهم تغییرات اجتماعی در حال وقوع نیمه دوم قرن ۱۹ می‌باشد؛ یعنی، تأثیرات صنعتی شدن، شهرنشینی، و دموکراسی سیاسی بر جوامع اساساً کشاورزی و اتوکراسی اصطلاح "مدرنیته" به شکل دادن این تغییرات در حال رشد از طریق تقابل "مدرن" با "سنتی" اشاره داشته است. مضمون مدرنیته، اگر مفهوم نباشد، بر جامعه‌شناسی و کار پدران بنیانگذار جامعه‌شناسی مارکس، وبر و دورکیم سایه افکند. در کارشان مدرنیته به چیزی بیش از یک مفهوم اکتشافی دلالت داشت. آن بطور ضمنی به یک تجربه جدید از جهان اشاره دارد. مدرنیته به یک جهان ساخت یافته به شیوه جدیدی از طریق مداخله‌ی آگاهانه و فعال بازیگران و باور نو نسبت به فرد که چنین مداخله‌ی فعال و مسئولیت‌پذیری را در پی دارد اشاره می‌کند. در جامعه مدرن جهان به عنوان یک ساخت انسانی تجربه می‌شود. تجربه‌ای که هم یک حس هیجان‌انگیز از آزادی و هم امکان بالقوه و هم اضطراب بنیادی در رابطه با آشکار نبودن آینده ایجاد می‌کند.

این امر که مدرنیته در جامعه‌شناسی کلاسیک چگونه فهم می‌شده، مورد نظر است. موضوعی که در توصیف تغییر اجتماعی و تأثیر آن بر تجربه انسانی دیده می‌شود گسترش یک باور جدید نسبت به فرد، فردیت و نظرات شخصی است. این ایده فرد مدرن را از فرد سنتی متمایز می‌کند. توصیف جامعه‌شناختی

این تمایز بر اساس تغییرات در فهم روابط بین بشر و ماوراءالطبیعه، تغییرات در روابط دارایی، و تغییرات جمعیتی که همراه با صنعتی شدن است قرار گرفته است. در این فصل بر تغییرات اخیر تأکید می‌کنم. صنعتی شدن شامل چیزی بیش از گسترش ابزارهای جدید تولید ضروریات زندگی است؛ صنعتی شدن مستلزم تمرکز و تناسب تولید، توزیع و مصرف کالا است. صنعتی شدن توده‌های افراد کارگر را از جوامع روستایی و کار کشاورزی به اماکن شهری تمرکز یافته می‌کشاند.

این ریشه‌کن کردن نسبی جمعیت‌های ثابت هم به صورت مثبت و هم به صورت منفی به عنوان امری رهایی‌بخش، از خودبیگانگی، یا هر دو تفسیر شده است - به وسیله جامعه‌شناسان و تجربه کسانی که جامعه‌شناسان برای شکل دادن آن تلاش می‌کنند.

رهایی و از خودبیگانگی، بر اساس آن چیزی که تفسیر یا تجربه شده است، مستلزم بریدن فیزیکی و ذهنی از اجتماع روستایی است. این امر بدان معناست که شبکه‌های اجتماعی سنتی که بر اساس هویت اجتماعی شکل گرفته بود تا حد زیادی بر مهاجرت نمودن افراد کنترل مستقیم داشت. بیگانگی نسبت به اجتماع سنتی و شیوه‌های هویتی و کنترلی آن بدان معناست که فرد از خودبیگانه شده آماده‌ی پذیرش تأثیرات جدید بود. تغییرات اجتماعی با مدرنیته همراه است بنابراین امکان شکل بخشیدن به شبکه‌های اجتماعی جدید و هویت‌های سیاسی را به وجود می‌آورد، برای مثال، تشکیل "جوامع داوطلبانه" (که بدلی مغایر با جوامع سنتی است که در آن جوامع کسی که متولد می‌شد وجود وی اهمیتی نداشت). چنین جوامع داوطلبانه‌ای که پایه‌هایی برای هویت‌های سیاسی و اجتماعی افراد اخیراً ریشه‌کن شده فراهم می‌کرد، می‌تواند مرتبط با کار باشد، همانند اتحادیه‌های تجاری؛ یا بر اساس نزدیکی و مجاورت، همانند گروه‌های اجتماعی و مذهبی. اغلب این گونه سازمان‌های داوطلبانه جهت جذب افراد در راستای تلاششان برای تمرکز مجدد بر جهت‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی همپوشانی و رقابت داشتند.

بریدن از سنت و اجتماع روستایی به معنای بریدن از اقتدار هویت بخش تثبیت شده بود. افراد جدید، از اجتماع سنتی رها شده، برای دوباره جهت دادن به خودشان و دوباره ساختن جهانشان آزاد بودند: برای ساختن تاریخ، همانگونه که مارکس تأکید داشت، "اما نه تحت شرایطی که خود انتخاب کنند". تغییرات اجتماعی همراه با مدرنیته، صنعتی شدن، و به ویژه شهرنشینی مستقیماً به وسیله افراد درگیر در این تغییرات جمعیتی انتخاب نشد. آن‌ها خود قربانی بودند، نه محرک و آغازگر. از این رو به حرکت درآوردن این تغییرات امکانات بالقوه‌ی جدیدی را آشکار کرد. جنبش اجتماعی شروع به پشتیبانی از عاملانی نمود که می‌توانستند به نظر مارکس از نیروی اجتماعی مشخص، به جنبش سیاسی - اجتماعی یا طبق نظر دورکیم شکل‌های جدید همبستگی اجتماعی تغییر شکل یابند.

مارکس علاقه خود را نسبت به شکل‌های جدید هویت سیاسی که به وسیله مدرنیته بوجود می‌آید و

امکان شکل‌گیری یک گروه خود خواسته را فراهم می‌کند، نشان داد؛ اما وبر و همکارانش، همچون زیمل و میشلز، توجهشان به تأثیرات مدرنیته بر فرد و شکل‌های جدید سازمانی که این تأثیرات را موجب می‌شدند، معطوف بود. طبق نظر وبر جامعه مدرن در عمل نه تنها به وسیله افراد شکل گرفته؛ بلکه بیش از شیوه سنتی، سازمان اجتماعی ماحصل کنش‌های متقابل افراد است. بنابراین مدرنیته امکانات جدیدی برای بیان نظرات و ذهنیت انسانی را در شکل‌های کنش اجتماعی، که ماحصل سنت نیست، در پی دارد.

البته وبر و میشلز همچنین شکل‌های جدیدی را که ناشی از کنش اجتماعی است و به وسیله نظام‌های قانونی نهادمند و هدایت شده‌اند مطالعه کردند. این نظام‌ها می‌تواند به همان اندازه‌ی شکل‌های سنتی در محدود کردن آزادی انسان مؤثر باشد اگرچه آن‌ها بر اساس الگوی فرهنگی قدیمی حقیقتاً سنتی نیستند. مطالعات بوروکراسی وبر، به همراه تفسیر مبهم از "عقلانیت" اش؛ و مطالعه حزب‌های سیاسی میشلز مثال‌هایی از شکل‌های مدرن را فراهم می‌نماید که آزادی بیان و کنش فردی را محدود می‌کند. با این وجود، هر دو مدرنیته را به عنوان بریدن از محدوده‌های سنتی جامعه روستایی تفسیر نمودند که امکان بالقوه‌ی یک نوع آزادی نوین در کنش و بیان را برای افراد و بنابراین یک رابطه جدید بین فرد و جامعه در پی دارد.

باور نو آزادی همراه با مدرنیته یک آگاهی و یک تجربه‌ی گذشت زمان را دربرمی‌گیرد. برای فرد مدرن گذشت زمان مستلزم فرآیند و استمرار آن است؛ و همچنین شامل تحولی پویاست که توجهش بیشتر از گذشته به آینده معطوف است. فرد مدرن به وجود خودش نه تنها به عنوان یک فرد، به عبارت دقیق‌تر به عنوان خالق خود و جامعه، بلکه همچنین به عنوان یک فرد با آتیه آگاه است. این تجربه، همراه با نمود ایدئولوژیکی آن در نظریه‌های جامعه‌شناختی و رساله‌های سیاسی، بر اساس طبقه اجتماعی متفاوت است.

مفهوم جدید گذشت زمان و تشخیص موقعیت آینده به همان اندازه که در روابط سیاسی و اجتماعی به کار می‌رود در هنر نیز کاربرد دارد. در واقع، مفهوم مدرنیته در نظریه اجتماعی به کار می‌رود و مفهوم مدرنیسم برای توصیف جنبش‌هایی در هنرها و ادبیات که بنیانی فراگیر دارد، بکار می‌رود. هر دو بر معنی جدید فردیت، تشخیص موقعیت آینده، و بوجود آوردن امکان بالقوه و تعیین هویت تأکید دارند که این موارد را می‌توان هم به جنبش‌های فردی و هم به جنبش‌های جمعی نسبت داد. همانند نقاش و نویسنده‌ی مدرنیست، نظریه‌پرداز اجتماعی مدرنیته - من فکر می‌کنم عمدتاً زیمل - برای شکل دادن به پویایی تجربه مدرن در هر شکل نوشتارشان تلاش می‌کنند. توصیف‌های واضح زیمل در مورد شهر و روابط نوبنیاد مابین فرد و گروه در جامعه مدرن، تلاش‌های نقاشان اکسپرسیونیست و نویسندگانی همچون جویس را برای شکل دادن به پویایی تجربه مدرن در شکل‌هایی که با محتوایشان هماهنگ است، خاطر نشان می‌سازد.

تلاش برای هماهنگی محتوای مدرن با شکل آن بر تفسیرهای جامعه‌شناختی کلاسیک از مدرنیته سایه افکند. جامعه‌شناسی مدرن، همانند خود جامعه مدرن، با مسأله سازمان بخشیدن به پویایی مدرنیته در شیوه‌های مؤثر روبرو است. تصور روش‌های کارآمد مدرن، وجود انرژی گسترش یافته و نیروهای مهارکننده‌ی موجود در جنبش را فراهم می‌کند. بار دیگر، هر کسی می‌تواند بر مطالعه‌ی بوروکراسی در کار و بر به عنوان نمونه‌ای از تلاش برای درگیر شدن با این امر که چگونه می‌توان مدرنیته را بهتر سازماندهی نمود، اشاره کند. مطالعات مارکس و دورکیم در مورد تقسیم کار را می‌توان در همان جهت دریافت مسأله سازمان دادن توانائی‌های دقیقاً سیاسی مدرنیته به دلیل اهمیت و ضرورت آن مد نظر می‌باشد. این امر صحیح است که تضاد نه تنها نظریه سیاسی مدرن را تعیین می‌کند - تضاد بین آزادی فردی و مسئولیت جمعی یا، همچنین، بازنمود مفهوم خود مدرنیته، بین آزادی و ازخودبیگانگی - بلکه همچنین در سازمان‌دهی مجدد هویت فردی و اجتماعی که جریان‌های مدرنیته را ضروری می‌سازد نقش دارد. جدا شدن از شبکه‌های باثبات و نسبتاً قابل اعتماد اجتماع روستایی، فرد مدرن را مجبور به دوباره ساختن مضمونی از فرد می‌کند که شیوه‌های جدید عمل کردن به صورت سیاسی و توصیف نمودن اجتماع سیاسی را در بر می‌گیرد. این که چگونه و در چه جهتی تعریف مجدد اجتماع سیاسی به وجود می‌آید موضوع نظری بسیار مهم و علاقه‌ی معقولی است. ایده‌های لوکزامبورگ و لنین نظریه‌پردازان مارکسیست در زمینه‌ی نقش سازمان‌دهی در مهار انرژی مدرنیته و شکل‌گیری آگاهی سیاسی فرد مدرن با هم رقابت می‌کنند. بحث این دو درباره‌ی طبیعت سازماندهی سیاسی در ارتباط با خودجوشی جنبش‌های توده‌ی مردم و نقش حزب و سیاستمداران حرفه‌ای در شکل‌گیری آگاهی سیاسی مشهور است، این دو مارکسیست به لحاظ تفسیرشان از نوع سازمان‌دهی و میزان جهت‌دهی‌های ضروری برای دستیابی به هدفی که آنها [کارگران] را در وضعیت اشتراکی نگه دارد اختلاف نظر دارند: یعنی بوجود آوردن جامعه‌ای مدرن بر اساس توازن جدیدی بین فرد و جمع. هر دو بر این امر که سیاست‌های مدرن صرفاً مهارکننده‌ی انرژی‌های آزاد شده‌ی جدید و جهت‌دهنده‌ی به جنبش‌های توده‌ای بودند اتفاق نظر داشتند، در حالی که آن‌ها در مورد اینکه چه شکل مهارکننده و جهت‌دهنده‌ای داشته‌اند متفق‌القول نبودند. لنین بر نقش سازمان دادن سفت و سخت و از لحاظ سیاسی آگاهی رهبران روشنفکر تأکید داشت، در حالی که لوکزامبورگ بر اهمیت مشارکت در مبارزات جمعی تأکید می‌نمود. او فکر می‌کرد که خود جنبش توده مردم شکلی از جامعه‌پذیری سیاسی بود که در آن افراد معنی جدیدی را نسبت به خود و آگاهی نوعی نسبت به طبیعت سیاسی جامعه مدرن بدست می‌آورند.

نظریه‌ی سیاسی مدرن، بر دغدغه و بر نسبت به این امر که چگونه نیروهای پویای مدرنیته به لحاظ سیاسی خرد را شکل می‌دهند، بیشتر متمرکز بود. به زعم عقاید سیاسی مدرن، طبقه‌ی پذیرفته شده به وسیله و بر به همان میزان پذیرش این مفهوم توسط مارکسیست‌ها، مدنظر بوده است. در اصطلاح‌های

سیاسی مدرنیته تضاد و علائق طبقاتی از جانب طبقه‌ی مرتبط با احزاب سیاسی تعیین می‌شود: وبر همچنین علاقه خود را به اهمیت جنبش‌های اجتماعی در سیاست‌های مدرن و نقش رهبران و سازماندهی این جنبش‌ها نشان داد. وبر بیشتر همانند هگل تا مارکس، جنبش‌های توده مردم را بیشتر با نگرانی و دلواپسی می‌نگریست تا با امید و آرزو. به لحاظ سیاسی این امر که شکل‌گیری توده‌ها پدیده‌ای موقتی و گذراست و اینکه با همان شتاب امکان بازسازی هویت جمعی و فردی وجود دارد برای وی (همانند دورکیم) اهمیت داشت. بدون این بازسازی او (وبر) از اینکه دموکراسی مدرن امکان بقا بیابد می‌ترسید. بنابراین احزاب سیاسی و دیگر سازمان‌های داوطلبانه به دلیل وساطت نمودن بین فرد و جامعه و برتر بودن نسبت به شکل‌گیری جنبش‌های توده مردم مهم و اساسی بودند.

وبر معتقد بود که جنبش‌های توده مردم خطرناک‌اند، چرا که فرد، کسی که در این جنبش‌ها مشارکت می‌کرد استقلال فکر و عمل را که شکل گرفته از توانائی مثبت مدرنیته است از دست می‌دهد، و در عوض به تابع تمایلات غیر عقلانی و رهبران کاریزما تبدیل می‌شود. این امر به راحتی می‌تواند به بازسازی شکل‌های اقتدار و سازماندهی پیش مدرن منجر شود.

اگرچه وبر جنبش‌های توده‌ی مردم را امری ضروری برای انتقال از سنت به جامعه مدرن می‌دانست، او معتقد بود که این جنبش‌ها مرحله‌ای برای تعالی سریع امکان بالقوه‌ی دیگری بودند. این تعالی و برتری، شیوه‌ی بازسازی روابط بین فرد و جمع در سازمان‌ها و نهادهای مدرن را دربردارد. سازمان‌های مدرن بودند که توانستند بین آزادی جدید فرد با حس مسئولیت‌پذیری جمع توازن برقرار کنند. سازمان‌های داوطلبانه‌ی واسطه‌گر، همچون احزاب سیاسی، می‌توانند هویت سیاسی فرد را در شیوه‌های پیشرفته‌ای که وسیله‌ای برای رسیدن به این هدف بودند بازسازی کنند. دولت - ملت مدرن، که اینگونه احزاب سیاسی در آن شکل گرفته بودند، چهارچوب و موضوع شناسایی جدید یعنی هویت سیاسی مدرن را شکل دادند. دولت، شیوه‌ی دیگری برای سازمان دادن زندگی سیاسی بود. آن (دولت) توازن جدیدی را بین آزادی فردی و مسئولیت جمعی شکل داد و سرانجام موضوع شناسایی هویت سیاسی جمعی و فردی بود. بازشناسی فرد به عنوان عضو یک ملت و داشتن حس هویت ملی برای وبر بالاترین شکل هویت سیاسی و همچنین یک جنبه‌ی مهم جامعه‌پذیری سیاسی مدرن بود. تردید نسبت به چگونگی بازسازی هویت سیاسی فرد مدرن در هویت ملی در نظریه سیاسی و جامعه‌شناختی وبر امری محوری و اصلی بود.

در مورد میشلز می‌توان به همانگونه اشاره کرد. اگرچه او در احزاب سیاسی کلاسیک (۱۹۵۹) ادعا می‌کند که یک مطالعه تجربی در مورد حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) است، به واقع رساله‌ای در نظریه سیاسی مدرن به حساب می‌آید.

موضوع اصلی آن سازماندهی مجدد هویت سیاسی مدرن و شکل دادن به گرایش‌های سیاسی جامعه

مدرن است. میشلز با ادعای اینکه عقاید سیاسی مدرن خواستار سازماندهی است و اینکه سازمان دادن، اگرچه ضروری است، در نهایت ایده‌آل‌های دموکراتیک خود را تضعیف می‌کند، بحث خود را شروع می‌نماید. این همان قانون آهنی الیگارش‌ی مشهور میشلز است. کسی که توانست درست دریابد، هر چند، که جنبش‌های توده‌ی مردم و از خودبیگانگی فرد مدرن ضرورت دوباره سازماندهی را به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر، میشلز بحث وبر را در مورد پیام مدرنیته: یعنی فرد تازه آزاد شده و توده‌های جدید نیازمند به سازماندهی را به عنوان نقطه شروع تحلیل فرد گرفت. بنابراین به نظر وبر و میشلز «دموکراسی» اساساً وسیله‌ای برای سلطه‌ی توده است. از پیش به خطرات ذاتی در سلطه‌ی توده اشاره شده است؛ این خطرات همچنین سازماندهی مجدد توده‌ها را ضروری می‌سازند. تأکید میشلز بر این امر است که نظام هرگز دموکراتیک نیست، چرا که در تقابل با جنبش توده‌ی مردم و سلطه توده است.

پیش از بازگشت به موضوع جنبش‌های اجتماعی و روابطشان با مدرنیته و سیاست‌های مدرن، ضروری است موضوعی که بیشتر به مدرنیته ارتباط یافته یعنی تحرک اجتماعی را مورد بحث قرار دهیم. اگر مدرنیته وسیله‌ای برای تحرک فیزیکی توده‌های افراد است، همچنین متضمن امکان تحرک اجتماعی صعودی در مقابل سنت است، که معمولاً با داشتن ساختار اجتماعی استاتیک و ثابت مشخص می‌شد، مدرنیته، حداقل در آغاز، بیشتر به عنوان موجودی قابل تغییر و آشکار ترسیم می‌شود. جنبش جمعیت توده‌ای به بی‌ثباتی (تغییرپذیری) و امکان بالقوه‌ی هم تحرک عمودی و هم تحرک افقی؛ حداقل از این لحاظ که معمولاً چگونه به نمایش درمی‌آید، اشاره دارد. بیشتر تحلیل‌های جامعه‌شناختی در بررسی این ادعا با مدرنیته شریک هستند. هدف من مرور بر این ادبیات تحقیقی نیست بلکه صرفاً بر تحرک اجتماعی که بخشی از ویژگی‌های مدرنیته است، هم از نظر جامعه‌شناس و هم از نظر بازیگران روزمره، تأکید می‌کنم.

همچنین این جنبه‌ی مدرنیته دخالت‌های سیاسی مستقیم، هم در صورت‌بندی‌های علوم اجتماعی و هم در نظریه و عمل سیاسی‌شان دارد. به نظر بسیاری از مارکسیست‌های معاصر تحرک اجتماعی شکلی از آگاهی کاذب است و از این رو مانعی برای شکل‌گیری خواسته‌ی سیاسی جمعی است. به عقیده‌ی نظریه‌پردازان لیبرال تحرک اجتماعی، چه فردی و چه جمعی، فرض محوری و هدف سیاست‌ها و نظریه‌ی سیاسی است. لیبرال‌ها تحرک را به آزادی فردی مرتبط می‌سازند، از این رو بوجود آوردن آن اساس وعده‌ای است که مدرنیته و مفسران‌شان در مورد آن داده بودند. به نظر محافظه‌کاران تحرک اجتماعی و مدرنیته به طور برابر تهدید کننده هستند و با یکدیگر به عنوان تهدیدی برای آزادی شناخته می‌شوند، که این امر با ثباتی که مقامات مذهبی فراهم نموده بودند هم‌دوش و هم‌ردیف است.

به طور خلاصه، مدرنیته به ساخت نظرات شخصی، ساختار اجتماعی خود مدرن، و نموده‌های فرهنگی و

سیاسی این پدیده‌ها هم در سطح فردی و هم در سطح جمعی اشاره دارد.

۲- جنبش‌های اجتماعی

جنبش‌های اجتماعی اساس مدرنیته هستند. آن‌ها هم به دلیل اینکه مدرنیته متضمن جنبش است و هم اینکه مدرنیته مستلزم پیوندها و وفاداری‌های سیاسی جدیدی است که جنبش‌های توده مردم در آن نقش مهمی ایفا می‌کنند محوریت دارند. اما جنبش‌های اجتماعی چیزی بیشتر از اجتماع خودجوش توده‌های افراد است. آن‌ها شکل متمایزی از رفتار جمعی هستند. جنبش‌های اجتماعی شکل‌های هدفمند و نسبتاً ساختاریافته رفتار جمعی می‌باشد. انبومه (Crowds)، هم معنی ازدحام جمعیت، توده‌های افراد را بوجود می‌آورد، در حالی که آن‌ها جنبش‌های مدرن نیستند. برخلاف انبومه، جنبش‌های اجتماعی از گروه‌های اجتماع یافته افراد با هدف مشترک جهت بیان نمودن احساس نارضایتی درونی به شیوه‌ای علنی و تغییر دادن بنیادهای سیاسی و اجتماعی موجود که این نارضایتی را به وجود آورده‌اند، ترکیب شده است. چیزی که جنبش‌های اجتماعی را مدرن می‌کند جمعی بودن آن نیست، بلکه دقیقاً ویژگی سیاسی‌شان است.

51

ایده مشروعیت برای فهم عقاید سیاسی مدرن مهم و اساسی است. کنش سیاسی در سطح محدودی انتظار دارد «که بازیگر یا بازیگرانی که ادعای واضح و آشکاری را مطرح می‌کنند تا که از طریق آن کنش به عنوان امری مشروع شناخته شود و نهایتاً کنش در سطح جامعه الزام‌آور شود (افه؛ ۱۹۸۵؛ ۲۷-۸۲۶)». پس این امکان که بین جنبش‌های سیاسی اجتماعی و فرهنگی اجتماعی تمایز ایجاد کنیم فراهم می‌شود. جنبش‌های فرهنگی اجتماعی، برای مثال، دسته‌های مذهبی یا ضد فرهنگی که شکل‌های پذیرفته شده و صحیح کنش جمعی را در جهت - تفسیرهای علنی، جذب نیرو، بلوکه کردن رأی‌گیری، و غیره - تلاششان برای افزایش اعضا و تضمین حق عملی نمودن باورهایشان بکار می‌برند. با این وجود این‌ها معمولاً قصد ندارند از طریق این کنش‌ها باورها یا اعمال الزام‌آور بر کل اجتماع سیاسی ایجاد کنند. زمانی که آن‌ها بخواهند این روش را بکار گیرند، همانطور که در مورد بسیاری از جنبش‌های اسلامی معاصر دیده می‌شود، آن‌ها دسته‌ها یا جنبش‌های فرهنگی اجتماعی نیستند بلکه جنبش‌های سیاسی اجتماعی تام و تمامی می‌باشند.

بنابراین جنبش‌های سیاسی اجتماعی را از جنبش‌های فرهنگی اجتماعی و دیگر شکل‌های رفتار جمعی، که بیشتر خودجوش هستند، متمایز می‌سازم. برای تمایز و تفاوت جنبش‌های سیاسی اجتماعی از گروه‌های اعتراضی، جنبش‌های سیاسی اجتماعی کمابیش نیازمند مجموعه‌ای از باورهای مشترکی است که عموماً توسط افراد پذیرفته شده است، همانند مجموعه‌ی باورهایی که درک و تعریف مشترکی از یک

موقعیت متضاد فراهم می‌کند و امکان تداوم از یک موقعیت ویژه به دیگری را بوجود می‌آورد. جنبش‌های سیاسی اجتماعی همچنین بایستی دارای برخی شکل‌های تشکیلاتی و روش‌های ارتباطی برای بدست آوردن ثبات و تداومشان باشند.

پس، جنبش‌های سیاسی اجتماعی بیشتر از توده‌های مردم که برای اعتراض گرد هم آمده‌اند به شکل‌های تشکیلاتی و ارتباطی که به آن‌ها امکان تداوم در گذر زمان و مکان را می‌دهد نیازمند هستند. شکل‌های متفاوت این نوع جنبش‌ها در جوامع مدرن به فرهنگ سیاسی ویژه آن وابسته است، در حالیکه وجود چنین سازمان‌ها و شبکه‌های ارتباطی یک خصوصیت مدرنیته و سیاست‌های مدرن است. به عبارت دیگر، جنبش‌های سیاسی اجتماعی ویژگی سیاست‌های مدرن و جامعه مدرن را تعیین می‌کند. در واقع جنبش‌های اجتماعی مدرن نیازمند میزانی از تشکیلات و شبکه‌های ارتباطی هستند که در راستای تضمین تداومشان در گذر زمان است، ضروری است که جنبش‌های سیاسی اجتماعی را از بیشتر ارگان‌های بسیار سازمان یافته همچون احزاب سیاسی متمایز کنیم. اگرچه جنبش‌های سیاسی اجتماعی سازمان یافته‌تر از انبوه و بسیج توده مردم هستند، جنبش‌های سیاسی اجتماعی نسبت به احزاب سیاسی کمتر سازمان یافته‌اند. آن‌ها گسترش می‌یابند و ادغام می‌شوند، به طور مداوم افراد را جذب می‌کنند. در سازماندهی منعطف‌تر و در باورها شکیباتر از احزاب سیاسی هستند چرا که هدفشان کمتر از احزاب سیاسی واقعی و مفید است. با این وجود، خط فاصل بین احزاب و جنبش‌ها را به آسانی نمی‌توان ترسیم کرد. جنبش‌های سیاسی اجتماعی ممکن است احزاب سیاسی مختص به خود بوجود آورند و یا اینکه همراه با احزاب یا درون آن‌ها به عنوان تاکتیک‌هایی جهت دستیابی به برخی از اهدافشان فعالیت نمایند. همه کسانی که در جنبش مشارکت دارند پیوستن یا حتی پذیرش ایده یک حزب سیاسی رسمی به مانند قسمتی از جنبش خودشان برای آن‌ها ضروری نیست. برای بسیاری از مشارکت کنندگان، در بیشتر موارد و حتی اکثریت، جنبش ممکن است تنها مجموعه‌ای از باورها و هیجان‌های تعریف شده یا تجربه شده مبهمی باشد که از طریق فردی که ممکن است آن را دریافته و رضایت خود را بدون وابستگی احساسی به هر سازمان یا برنامه سیاسی ابراز می‌دارد، درک شود.

برای حفظ یک باور مداوم، جنبش‌های سیاسی اجتماعی هم به بی‌ثباتی ایده‌ها و هیجان‌ها، همانگونه که در تفسیرهای عامه، کتاب‌های و خبرنامه‌ها ابراز می‌شود، و هم به بی‌ثباتی که بیشتر توسط رهبران و سازمان‌های رسمی فراهم می‌شود نیاز دارند. رهبران از جنبش‌ها در مواقعی که هیچ توده‌ی مردمی آشکاری مشاهده نمی‌شد حمایت و دفاع می‌کردند، مواردی که به نظر می‌رسد ضروری است و اکنون هم بوجود آورنده مسائلی است که ارزش توجه کردن دارد.

زمانی که هدف چنین شکل‌های کنش جمعی کمابیش سازمان یافته در راستای تغییر اجتماعی تعریف

می‌شود، جنبش‌های اجتماعی مشخصاً یک پدیده مدرن هستند. آن‌ها به فرهنگ سیاسی مدرن ما وابسته و بازگوکننده‌ی آن بودند، آنچه که نارضایتی توده‌ی مردم را به عنوان بخشی از مجموعه‌ی کنش سیاسی مجاز می‌دانست و بر آگاهی از این امر که تغییر بنیادی در واقع امکان‌پذیر است برپا شده‌اند.

مدرنیته و سیاست‌های مدرن متکی بر این فرض است که جامعه و سیاست به وسیله افراد، نه خدایان یا پادشاهان، شکل می‌گیرد. وجود چنین آگاهی، به معنای دقیق‌تر، فقدان آگاهی در محتوای سیاسی نارضایتی توده‌ی مردم، جنبش‌های اجتماعی مدرن را از بیشتر شکل‌های سنتی نارضایتی یا شورش عمومی متمایز می‌سازد.

امروزه بیان تمایز جنبش‌های اجتماعی «قدیم» از جنبش‌های اجتماعی جدید امری مرسوم است (ملوچی؛ ۸۱-۱۹۸۰). چنین تمایزی بر پایه دو مجموعه معیار قرار دارد. ابتدا، آلن تورن با همکارانش، نظریه‌ی تغییر تاریخی از یک جامعه صنعتی قدیمی به جامعه جدید پسا صنعتی بنا کردند (تورن؛ ۱۹۸۱). بر اساس این دیدگاه جنبش کارگری یک جنبش اجتماعی قدیمی است چرا که آن تضادهای جامعه صنعتی و صنعتی شدن، به عبارت دیگر، تضادهای بین کارگر و سرمایه‌دار، را بازگو می‌کند. جنبش‌های اجتماعی جدید، همانند جنبش زنان، بازگوکننده تضادهایی است که نشانگر جامعه جدید صنعتی است. دومین مجموعه معیار تمایز بین جنبش‌های اجتماعی قدیم و جدید ریشه در مسائلی دارد که آن‌ها مطرح می‌کنند و جایگاه تغییراتی است که آن‌ها می‌خواهند در آن مورد بوجود آورند. در این مورد جنبش کارگری نه تنها واکنش‌هایی از مبارزه‌ی کهنه بین سرمایه‌دار و کارگر است بلکه همچنین ریشه و نگرانی آن به فرآیند خودکار و درخواست‌شان برای تغییر و تفسیرشان از آینده برمی‌گردد.

با این وجود، جنبش‌های اجتماعی جدید نگرانی‌هایی را که بر شیوه‌های تثبیت شده‌ی عقیده منطبق هستند و از فرآیند کار جدایند نشان می‌دهد. این دغدغه‌ها عمدتاً موضوعاتی غیر اقتصادی هستند، همانند روابط جنسیتی و غایت جنگ و صلح. جنبش‌های اجتماعی جدید دغدغه‌هایی را که بیشتر فرهنگی هستند تا اقتصادی ابراز می‌دارند. هدف آن‌ها بیشتر تغییر دادن هنجارها و ارزش‌ها است تا روابط تولید و توزیع.

این تمایزات بین جنبش‌های اجتماعی جدید و قدیم شیوه مناسبی را برای مقوله‌بندی تضادهای سیاسی مختلف معاصر و جنبش‌های اجتماعی فراهم می‌کند: یکی اینکه، طبقات و علائق مرتبط به طبقه، که منبع اولیه هویت جمعی و انگیزه کنش جمعی را در گذشته (حداقل در اروپا) فراهم کرد، امروزه کمتر به عنوان عاملی، لاقلاً برای تبیین جنبش‌های اجتماعی، مدنظر است. به نظر می‌رسد جنبش‌های اجتماعی معاصر به وسیله دغدغه‌های دیگری که با درآمد و امنیت اقتصادی همراهی مستقیمی نداشت برانگیخته می‌شود. به علاوه، بیشتر از آنکه بر فرآیند کار تأکید کنند حوزه دلواپسی و نگرانی به آن چیزی که

«جهان - زندگی» نامیده می‌شود تغییر یافته است، جهان - زندگی که موضوعاتی همچون هویت شخصی، زندگی شخصی، همجواری، جنسیت، و «سبک زندگی» را در بر می‌گیرد. در نهایت، انواع متفاوتی از خواسته‌های قابل قبولی که از جانب جنبش‌های اجتماعی جدید مطرح می‌شوند از قلمرو سیاست‌های مصالحه و سازش سنتی خارج است، اینکه آیا سیاست‌های بازار کار یا دموکراسی فراگیر همچنانکه وجود دارد می‌توانست باشد. برخلاف جنبش‌های طبقات - کارگری، که در قبال دادن امتیاز از طرف سرمایه‌دار عقب‌نشینی می‌کنند و توانائی کاریش را در اختیار سرمایه‌دار می‌گذارد، جنبش‌های اجتماعی جدید کمتر در مبادله چیزی برای عرضه کردن دارند. درخواست‌هایشان تمایل به ایجاد شرایط غیر قابل مذاکره و مصالحه است و معمولاً به شیوه منفی نشان داده می‌شود: مخالف جنگ، مخالف بمب اتمی، و غیره. اینکه این رویکرد نشان دهنده تاکتیک‌هایی است یا مرحله اولیه گسترش جنبش است، در آینده مشخص می‌شود. آثار مربوط به جنبش‌های اجتماعی شامل بحث‌های کهنه‌ای است که درباره‌ی استراتژی‌ها و تاکتیک‌های جنبش‌های اجتماعی می‌باشد (نگاه کنید به جنگیز؛ ۱۹۸۱). در هر مورد تمایز مابین جنبش‌های اجتماعی قدیم و جدید بهتر اینست که دیدگاهی تحلیلی مدنظر قرار دهیم. به نظر می‌رسد اعتبار دیدگاه بازیگر (عامل) جای شک و تردید را باقی نمی‌گذارد.^۵

۳- مدرنیته و جنبش‌های اجتماعی

تا اینجا از درک و فهم جامعه‌شناختی از مدرنیته و جنبش‌های اجتماعی مدرن بحث نموده‌ام. در این بخش وظیفه‌ام این است که این سؤال را که چگونه خود مدرنیته بر جنبش‌های اجتماعی مدرن تأثیر گذاشته است، دنبال کنم. در بخش گذشته تمایز تحلیلی بین جنبش‌های اجتماعی قدیم و جدید را مطرح کردم. در اینجا تلاش می‌کنم که بین این بحث با تغییرات اقتصادی و ساختارهای اجتماعی که ممکن است به چیزی به عنوان "پست مدرن" بازگردد ارتباط ایجاد نمایم. استدلال من این است که آنچه را که جنبش‌های اجتماعی "جدید" می‌نامم ترجمانی از پست مدرن است.

سه فعالیت اجتماعی شالوده‌ی رشد و گسترش پست مدرنیته را بوجود آوردند: گسترش دولت، رشد ناگهانی صنعت دانش، و توسعه‌ی رسانه‌های گروهی جدید. این سه پویای تغییر اجتماعی هم از جنبش‌های اجتماعی تأثیر پذیرفته و هم بر آنها تأثیر گذاشته است. جنبش‌های اجتماعی قدیم هم محصول مدرنیته و هم عنصر اساسی پویایی آن بودند. برای مثال، جنبش طبقه کارگر ماحصل صنعتی شدن و شهرنشینی بود، اما دموکراسی مدرن رشد جنبه‌های خاصی از مدرنیته را تسریع بخشید. همچنین، جنبش‌های اجتماعی جدید هم نتیجه مدرنیته هستند و هم واکنشی نسبت به آن می‌باشند. با این وجود، ضروری است که نقد پست مدرن از مدرنیته را از انتقاد پسامدرن از مدرنیته از همدیگر متمایز کنیم. نقد

پشامدرن، یا رمانتیک، نسبت به مدرنیته این بود که به معنای دقیق کلمه مدرنیته بر مدرن‌سازی تأکید می‌کرد و پشامدرن اساس و بنیاد خود را گذشته‌ای ساده و بی‌پیرایه می‌دانست، که معمولاً با لحن‌های سیاسی جناح راست همراه است. در مقابل، نقد پست مدرن نسبت به مدرنیته، اگرچه در برخی اشکال‌های رمانتیسم سهیم بود - که به طور خاصی در جنبش محیط زیست ظاهر شد - بیشتر بر تفوق "فزاینده"ی مدرنیته دلالت دارد تا طرد قاطعانه آن. طبق این موضوع می‌خواهم سه تغییر اساسی بوجودآورنده شرایط پست مدرن را مورد بحث قرار دهم. ابتدا، از اواخر جنگ جهانی دوم جوامع غربی در معرض دگرگونی بی‌نظیری در ساختار اقتصادی و اجتماعی قرار گرفتند. تا حدی زیادی ریشه این دگرگونی در توسعه و مداخله‌ی دولت در حوزه‌هایی که قبلاً قلمرو جامعه مدنی بودند قرار داشت، این حوزه‌ها شامل فعالیت اقتصادی خصوصی است که به وسیله فعالیت اجتماعی و بازار تنظیم می‌شد، و همچنین حمایت از کودکان که طبق سنت سامان می‌یافت. این تغییر موضع بین دولت و جامعه مدنی، بین حوزه‌های عمومی و خصوصی کنش و مسئولیت‌پذیری، بخشی از زمینه‌ی تضاد مبهم و نهانی است که جنبش‌های اجتماعی را پدید آورد. گسترش و مداخله‌ی دولت قلمروهای خصوصی را سیاسی می‌کند و موجب واکنش از هر دو جناح سیاسی راست و چپ می‌شود.

دوم اینکه در دوره پس از جنگ جوامع غربی همچنین تغییر در جهت استقرار دانش، تولیدات سرمایه‌بر، که در آن کارگران به آموزش بسیار بالایی نیازمند هستند، را تجربه کرده‌اند. دولت از دگرگونی ساختار کار که اساس آن ناشی از تحول در آموزش و پرورش بود و در آن رابطه‌ی بین آموزش و تولید مشخص‌تر و عقلانی‌تر از شیوه‌های متفاوت برنامه‌ریزی نیروی کار بود جانبداری می‌کرد. آنچه را که جنبش‌های اجتماعی جدید می‌نامم تا حد زیادی مملو از افرادی است با تحصیلات بالا و محتوای نقدشان از جامعه مدرن هم بر تجربه‌ی آموزشی‌شان و هم توقعات حرفه‌ای‌شان بنا شده است.^۶

تحول مهمی که به فهم جنبش‌های اجتماعی جدید مرتبط است گسترش یافتن فرصت‌های شغلی برای زنان است - به ویژه زنان متأهل - که از طریق صنعت دانش و توسعه‌ی آن در همه بخش‌های عمومی این امکان بوجود آمده است. توسعه‌ی سیستم خدمت‌رسانی، اداری، و مشاغل مختص به سلامت و بهداشت، که با رشد دولت و مداخله‌اش در آنچه‌ی که قبلاً جزء بخش‌های خصوصی بودند، و بسیاری فرصت‌های شغلی با حقوق جدید برای زنان فراهم می‌کند، سازگار هستند. فرصت‌های جدید کار و آموزش به استقرار شرایطی کمک نمود که ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی که "موقعیت مناسب زن" را تعیین می‌نمود به چالش کشیده است. در اینجا تأثیر متقابل فیما بین باورهای یک جنبش سیاسی اجتماعی (جنبش زنان) و تحول ساختاری فرصت‌های اقتصادی و اجتماعی آشکار می‌شود. امکانات ساختاری و تضادهای اجتماعی که با همدیگر رشد می‌کنند، زمینه‌های بحث و گفتگو در مورد جنبش‌های سیاسی اجتماعی پدیدار شده، فراهم می‌کنند.

سوم اینکه، تغییرات در دموکراسی فراگیر که به عنوان بخشی از مدرنیته ظاهر شده زمینه‌هایی را برای پست مدرنیته مهیا می‌سازد. در طی مدت گسترش آن‌ها جنبش‌های اجتماعی قدیم با جنبش‌های مشارکتی متناسب بودند. با وجود گرایشها یا ایدئولوژی‌های اولیه‌شان، آن‌ها بیش از پیش به کسب بخش مفید مدرنیته علاقمند بودند و در سیاست‌های مدرن، همچون شرکائی برابر با سرمایه‌دار و دیگر بازیگران قدرتمند اقتصادی و سیاسی شرکت می‌کردند.^۷

این جنبش‌ها - و فکر می‌کنم عمدتاً جنبش‌های کارگری اروپای غربی - در سازمان‌هایی که با بخشی از قدرت نهادینه شده و با ساختارهای تصمیم‌گیری جامعه مدرن متناسب بودند رشد و گسترش یافتند. چنین جنبش‌هایی در سازمان‌های تمرکز یافته پرورش یافتند و با احزاب سیاسی همراه شدند، به آرامی قدرت و نفوذ یافتند ولی پویایی و وعده کلانی را که در شروع مطرح نمودند از دست دادند. شاید این گسترش، برای کسانی که قدرت واقعی جنبش‌های کارگری را انکار می‌کنند و امروزه در اروپای غربی از آن بهره‌مند شده‌اند، امری ضروری و مفید بود. با این وجود، به استثنای مراسم رسمی، به سختی کسی این امر را که "جنبش" جنبه‌ی فراموش شده‌ای دارد را انکار می‌کند.^۸ قدرت و مشارکت سیاسی بر اساس ارزش مورد تأیید حد معینی از سیاست‌های مدرن حاصل می‌شود، که اداره‌ی امور و توزیع مجدد آن از طریق دولت تمرکز یافته انجام می‌گیرد، و جنبش اجتماعی نادیده گرفته می‌شود. در دیالکتیک بین جنبش و سیستم، جنبش از بین می‌رود. این رشد و توسعه همچنین در فهم جنبش‌های اجتماعی جدید و مخالفتشان با مدرنیته مهم است. به نظر جنبش‌های جدید مدرنیته با نوع خاصی از سیاست‌ها همراه است. در این معنا آن‌ها پست مدرن هستند چرا که آن‌ها هویت‌های طبقات و ایدئولوژی مدرنیسم سیاسی را قبول ندارند.

با این بحث نسبتاً شتابزده در مورد زمینه‌ی اقتصادی و اجتماعی پست مدرنیته، اکنون می‌خواهم به تأثیرات مدرنیته بر جنبش‌های اجتماعی جدید برگردم. سه پویا را در این رابطه مورد بحث قرار می‌دهم :

مداخله‌ی دولت، صنعت دانش، و رسانه‌های گروهی.

۳-۱ مداخله‌ی دولت

به شیوه‌هایی که مداخله‌ی دولت در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی در دوران اخیر بر شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی مؤثر بوده اشاره می‌نمایم. توسعه و مداخله دولت در برنامه‌ریزی بازار کار، آموزش و پرورش، زندگی خانوادگی، و تربیت فرزندان، هم به گونه‌ای مبهم از طریق مالیات و دیگر اشکال توزیع مجدد اقتصادی و هم به طور جدی از طریق سازماندهی مجدد خدمات که در دروان سنتی به گونه‌ای خصوصی انجام می‌شد، در سیاسی کردن حوزه‌های جدید زندگی اجتماعی مؤثر بوده است. سیاسی کردن واکنش‌هایی را در هر دو جناح سیاسی راست و چپ به وجود آورده و موضوعاتی را برای

فعالان در جنبش‌های اجتماعی جدید فراهم نموده است. اگرچه شکل‌گیری دولت - ملت و نتیجتاً هویت سیاسی برای آن چیزی که نظریه اجتماعی کلاسیک از طریق مدرنیته به وجود می‌آورد محوری بود. پست مدرنیته اکنون بیشتر جهانشمول‌گرا (علاقمند به انسانیت و طبیعت، آزادی زنان و صلح جهانی) و محلی (علاقمند به کنترل و اداره محلی و متکی به خود) است. در تقابل با جنبش‌های سیاسی مدرنیست، که یک ویژگی طبقاتی داشتند و هویت سیاسی را از علائق مادی کسب می‌کردند، همانند سرمایه‌دار و کارگر، جنبش‌های پست مدرنیست بیشتر علائق و مشارکت‌هایشان ایدئالیستی و مبهم است.

به علاوه، با گسترش یافتن نقش دولت به عنوان کارفرما و توزیع کننده‌ی مجدد ثروت‌ها، همچنان که بر کنش سیاسی متمرکز شده، بر این عرصه نیز مسلط است. همه این عوامل در رشد و گسترش جنبش‌های اجتماعی در گذشته نه چندان دور تأثیر داشته است، و در تبیین نمودن شکل‌گیری آن‌ها، انواع موضوعات مطرح شده توسط آن‌ها، و فعالان خاصی که در جنبش‌ها نقش دارند مناسب و مفید است. در حالی که در اینجا جنبه‌ی دیگری برای مداخله دولت: یعنی دولت به عنوان عاملی سیاسی و فعال وجود دارد.

شاید بهتر آن است آنچه که می‌خواهم بگویم را در قالب مثال‌هایی از تحقیقی که در رابطه با رشد و گسترش جنبش‌های طرفدار محیط زیست اروپاست نشان دهم.^۹ دولت سوئد نقش بسیار فعالی را در تعیین موضوعات زیست‌محیطی ایفا کرد و از اوایل دهه ۱۹۷۰ سیاست محیط زیست را تعیین نمود. سوئد یکی از کشورهایی بود که آژانس طرفداری از محیط زیست را با هدف حفظ محیط زیست به وجود آورد، و این فعالیت‌های اولیه در بخشی از دولت، به شیوه‌ای مناسب در حفاظت از محیط زیست عمل نمودن، نقش مهمی در ایجاد جنبش طرفداری محیط زیست سوئد بازی کرده است.

یکی از این دلایل، نگرش مثبت نسبت به نظم بخشیدن و به دست گرفتن کنترل بسیاری از مسائل و توانایی‌های تجهیزکننده بالقوه‌ای است که فارغ از خود جنبش زیست‌محیطی است. دلیل دیگر، آن که مداخله‌ی دولت در مجموعه‌ای از موضوعات قانونی و تکنیکی بر حفاظت از محیط زیست تأثیر گذاشته است. به این دلیل جنبش دفاع از محیط زیست مجبور به پذیرش حدود موقعیت دولت شده است و واکنشش را بر اساس قوانین و شیوه‌هایی شکل می‌بخشد که هیچ بخشی را در ساختار خود ندارد. بنابراین جنبش بیشتر به عنوان جنبش متخصصانی که می‌توانند در مباحث محیط زیست به سبب آگاهی داشتن از زبان تکنیکی و قانونی مورد بحث شرکت کنند و همچنین به عنوان کسانی که ایجاد کننده تعادل و توازن در حکومت و متخصصان صنعتی هستند توسعه و گسترش یافته است.

جنبش بیش از پیش حرفه‌ای می‌شود، که برخی مسائل را مطرح کند، برخی از فعالان را به جنبش جذب نماید، و نوعی سازماندهی را بکار می‌برد. حرفه‌ای شدن یک شکاف قوی بین رهبران دانشمند و افراد

کتر مطلع، و بنابراین کمتر قدرتمند، و اعضای ساده بوجود می‌آورد. به علاوه حکومت توانائی بکارگیری بسیاری از متخصصانی را که جنبش را بوجود آورده‌اند را در اداره نمودن محیط زیست یافته است. دیگر جنبش‌های اجتماعی معاصر تجارب مشابهی داشته‌اند. برای مثال، جنبش زنان قانونی شده، و از طریق مشخص نمودن تعیین میزان مداخله دولت در "مسائل زنان" اداره می‌شود.

اگرچه بیش از حد این روند - همچنانکه در ادعاهای دیگر جنبش‌های اجتماعی به عنوان هماهنگ کننده اجتماعی عمل می‌کند یا، در حالت بدبینانه‌ای، اینکه جنبش‌ها شکل‌هایی از "مصنوعات منفی" هستند که به جوامع "تک بعدی" در جهت توجیه شکل‌های تسلط‌شان کمک می‌نمایند - که جنبش‌های اجتماعی جدید همانند جنبش‌های قدیم گرایش به نهادمندی‌سازی و از دیدگاه دیگر، ادغام دارند، شکل گرفته است. با این وجود، همانگونه که نظریه‌پردازان بسیج منابع نشان می‌دهند، خطر ادغام، به معنای دقیق‌تر، "خیانت کردن" به ثبات و استقرار، اغلب محرکی است که به جنبش‌های اجتماعی حیات می‌بخشد. خطر ادغام اغلب با اعتراض و صورت‌بندی جدید گروه‌های نافرمان درون جنبش همراه است. این تضاد درونی برای همه جنبش‌های اجتماعی، هم قدیم و جدید، امری متداول است. با این وصف، آنچه که بسیار مهم است تمایز شکل‌هایی است که از طریق این ادغام می‌تواند بوجود آید. جنبش‌های اجتماعی قدیم در غرب علیه وضعیت نامطلوب و نخبه‌ی تثبیت شده حاکم مبارزه می‌کردند و بیشتر از هر چیزی در پی تأیید کسانی بودند که به عنوان مبارزان مشروع و مقبول در مبارزه برای حقوق سیاسی و اقتصادی، همانند مبارزه برای تحقق بخشیدن به دموکراسی، تلاش می‌کردند. تا آنجایی که دموکراسی از طریق شمول و مشارکت بر اساس برابری با دیگر مبارزان سنجیده شود آن‌ها را می‌توان مدرن کننده نامید. جنبش‌های اجتماعی جدید، مع هذا از میان ساختار مدرنیته ظهور یافته و تا حد زیادی واکنشی بر علیه آن است. به نظر جنبش‌های اجتماعی قدیم زمینه‌های اولیه تضاد و هویت نه تنها ادغام بلکه کار و دولت را نیز در پی داشته‌اند. شرکت در نهادهای استقرار یافته بر اساس برابری با قدرت‌های دیگر نه هدف جنبش‌های اجتماعی جدید است، و نه اهدافی هستند که دولت در پی دستیابی به آن‌هاست. آن‌ها را مدرن کننده نمی‌توان نامید. جنبش‌های اجتماعی جدید از این امر که ایده‌ها و هویت‌هایشان در ایدئولوژی‌ها و خط‌مشی‌های احزاب سیاسی قدیمی‌تر باز تعریف شود و همچنین در قالب جهان بوروکراتیک تحت کنترل و اداره‌ی دولت ادغام شود نگران هستند. آنچه که در جنبش‌های اجتماعی قدیم هدف اصلی و اولیه بود نزد جنبش‌های اجتماعی جدید امر مطرودی است.

۳-۲ صنعت دانش

گسترش آموزش و نزدیک‌تر شدن روابط بین تولید و دانش و منافع عملی دولت و بخش‌های خصوصی اقتصاد در بالا بردن بازدهی و منافع موجبات زیادی را برای تضاد معاصر و ظهور جنبش‌های اجتماعی

جدید فراهم نموده است. بسیاری از شرکت کنندگان در جنبش‌های اجتماعی دید ماحصل این آگاهی‌ها هستند، هم بهره‌مندان از تحصیلات عالی و هم منتقدانی که اهدافشان تغییر نموده است. این استدلال که تحصیلات عالی در جهت منافع تکنوکراسی بکار برده می‌شود که جنبش‌های دانشجویی دهه ۱۹۶۰ ناشی از آن بود، در حوزه‌های جدیدی به وسیله جنبش‌های سیاسی اجتماعی اخیر مطرح و توسعه یافته است. فعالان جنبش طرفدار محیط زیست بعد از روابط بین آموزش و پرورش، علم، و منافع مرتبط با دولت (و دیدگاه طبیعی که شالوده آن را می‌سازد) را به عنوان برنامه و خطمشی که عموماً از جامعه غربی انتقاد می‌کند، مطرح می‌نمایند. بسیاری از فعالان جنبش صلح در این نقد کلی، سهیم هستند. آن‌ها علم، دانش، و تکنولوژی را به عنوان بازوهای منافع عمومی شرکت‌ها و دولت توصیف می‌کنند و پیچیدگی صنعتی - نظامی را به عنوان محور شیوه تولید مدرن مشخص می‌کنند. بنابراین، صنعت دانش و روابط بین آموزش و پرورش، دانش، و منافع مربوط به شرکت‌ها و دولت تمرکز مشترکی را در این مورد برای جنبش‌های اجتماعی جدید فراهم می‌کند و این شیوه بر گسترش آن‌ها مؤثر بوده است. در همان حال، از آنجا که بسیاری از فعالان این جنبش‌ها (تحصیل‌کردگان) رده بالایی هستند که در هر یک از نهادهای مورد نقد به طور دائمی بکار گرفته شده‌اند، جنبش‌ها در تولید دانش مؤثر هستند.

با در نظر گرفتن مثالی از تحقیق مورد اشاره، جنبش طرفدار محیط زیست در اروپا در شیوه‌های خاصی تا حدودی بخاطر کنش متقابل بین دانشمندان حرفه‌ای - هم به عنوان فعالان جنبش و هم به عنوان نمایندگان حکومت و منافع خصوصی شرکت‌ها - و خود جنبش گسترش و توسعه یافته است. جنبش طرفدار محیط زیست تا اندازه‌ای به خاطر این کنش متقابل به شکل‌گیری روند و محتوای تولید دانش کمک کرده است. بسیاری از دانشمندان، نه فقط اکولوژیست‌ها و بیولوژیست‌ها، در نوع تحقیقی که آن‌ها انجام می‌دهند و در چارچوب‌های نظری معینی که آن‌ها خود یا با مشارکت و علاقه همکارانشان در سازمان‌های طرفدار محیط زیست بکار می‌برند تأثیر داشته‌اند. چارچوب‌های علمی جدید به همراه رشد طرفداری از محیط زیست بسیار تغییر و گسترش یافته است - علم اکولوژی مثال آشکاری است - و برنامه‌های تحقیقی بوجود آمده و سرمایه‌گذاری‌هایی در راستای این امور انجام شده است.

همانطور که ممکن است درباره بیشتر زمینه‌های کاربردی توسعه تکنولوژی گفته شود: مفهوم "تکنولوژی جایگزینی و توسعه‌ی آن در نقد طرفداران محیط زیست از تولید مدرن و عادات مصرف به وجود آمده است".

هم توسعه چهارچوب‌های علمی جدید و هم شکل‌گیری تکنولوژی‌های جایگزین بر جهت‌گیری‌های صنعت دانش مدرنیست متمرکز بوده است. هویت مدرنیسم در جهت‌گیری‌های تولیدگری مشخص می‌شود که به فکر آن است تولید دانش معاصر را شکل دهد. بر اساس این دیدگاه طبیعت به

عنوان اسباب دخالت انسان و تغییر جهت به وسیله وی دیده می‌شود. به دلیل جهانشمولی، جهت‌گیری عقلانی - علمی بیشتر محیط زیست‌گرایان مدرن، که از موقعیت فعالانشان و زمینه سیاسی - فرهنگی که در آن توسعه یافته‌اند ناشی می‌شود. جنبش طرفداری از محیط زیست اروپا در نقد پست مدرن از مدرنیته سهمیم است. این امر تا حدودی تأثیر متناقضی بر گشودن جایگزین‌های عقلانی مدرنیته به جای عقلانیت مدرن دارد. برخی از این جایگزین‌ها (نه همه آن‌ها) موجبات پیدایش شکل جدیدی از تولید دانش را، بر اساس یک جهت‌گیری جهان‌شمول‌گرایانه و دیدگاه جدیدی نسبت به روابط مابین انسان و طبیعت، فراهم می‌کند (نگاه کنید به کرامر، ایرمن، و جیسون، ۱۹۸۷).

۳-۳ رسانه‌های گروهی

همانند دولت و صنعت دانش، رسانه‌های گروهی جدید به "ایجاد" جنبش‌های اجتماعی جدید کمک نموده است. پوشش خبری رسانه‌های گروهی و آگاهی فوری یافتن از طریق تکنولوژی‌های ارتباطی مدرن به شکل‌گیری این جنبش‌ها در زمینه تأثیرات مهم سیاسی و اجتماعی کمک نموده است و بر استراتژی‌های درونی، سازماندهی، و رهبران‌شان تأثیر داشته است. همچنانکه تدگیتلین در گزارش عالی خود از تأثیرات رسانه‌های گروهی بر رشد و گسترش جنبش دانشجویی در ایالات متحده استناد کرده است، رسانه‌ها در بسیاری از موارد با جنبش متناسب هستند (گیتلین؛ ۱۹۸۰). جنبش‌های اجتماعی جدید به وسیله رسانه‌های گروهی به چندین شیوه شکل گرفته‌اند. فعالان به جلب توجه کردن رسانه‌ها آگاه هستند. آن‌ها همچنین به اهمیت خود در ایجاد و شکل دادن "حوادث" و جذاب بودن آن برای مردم آگاه هستند. با مورد توجه قرار گرفتن به وسیله رسانه‌ها مشروعیت و اعتبار و توانایی برای نفوذ کردن در سیاست را به همان گستردگی که در عموم مردم داشته به دست می‌آورند. جنبش‌های جدید بایستی بکارگیری رسانه‌ها را یاد بگیرند؛ در غیر این صورت رسانه‌ها از آن‌ها سوءاستفاده خواهند کرد.

سیاست‌های مدرن قبل از علنی شدن اجرا می‌شود. رسانه‌های گروهی هم خالقان و هم مفسران مهم این ماجرا هستند. رسانه‌های گروهی، نه به خاطر شکلشان یا به دلیل ارزش‌هایی که ابراز می‌کنند، بلکه برای برنامه‌های دیدنی و نمایشی جذاب شده‌اند. این امر بر ایجاد رقابت رسانه‌ها و رهبری فعال جنبش که عاملی مهم در تکوین جنبش‌های اجتماعی مدرن است تأثیر دارد. آیا سازمانی همانند صلح سبز، یکی از سازمان‌هایی که در جنبش طرفدار محیط زیست سریع رشد نمود، ممکن است بدون رسانه‌های گروهی و تکنیک‌های مدرن ارتباطی و اداره کردن به وجود آمده باشد؟ من فکر نمی‌کنم.

همچنین دیگر ساختارهای جنبش از رسانه‌های مدرن تأثیر پذیرفته‌اند. گیتلین توضیح می‌دهد که دانشجوی آمریکایی که دانشجویان را برای یک جامعه دموکراتیک (SDS) سازمان داد، یک گروه بسیار کوچک از دانشجویان بالادب بودند، که از طریق توجه رسانه‌ها مشهور شدند، که نه تنها ساختار و

رهبران، تقدم را به خشونت و پر جنب‌وجوشی دادند، بلکه همچنین اهداف و ایدئولوژی‌شان تغییر یافت، تقدم را به ایده‌های "رادیکال" و برابری موقعیت‌ها دادند. با این وجود چنین دیدگاه‌هایی قبلاً تنها موقعیت حاشیه‌ای در میان جنبش داشتند. فیلیپ لاو و دیوید موريسون نشان دادند که چگونه رسانه‌ها و توجه رسانه‌ها به طور مؤثری بر تاکتیک‌ها و اهداف سازمان‌های طرفدار محیط زیست بریتانیا تأثیر گذاشته‌اند (لاو و موريسون؛ ۱۹۸۴). برخلاف جنبش دانشجویی (SDS)، گروه‌های طرفدار محیط زیست اغلب پوشش خبری مطلوبی در رسانه‌ها داشته است، به ویژه تا وقتی که مسائل زیست‌محیطی از سیاست‌های جانبدارانه به دور می‌ماند. این امر دلیل تلاش فعالان زیست‌محیطی برای تداوم مسیر خود بدون احزاب سیاسی را تبیین می‌کند. لاو و موريسون تا آنجا پیش رفتند که گفتند محیط زیست‌گرایان مدرن، به عنوان جنبشی متضاد با جنبش محافظه‌کارانه اولیه، هرگز بدون بکارگیری مؤثر رسانه‌ها اینچنین تأثیری نمی‌یافتند. هیچ جنبش مدرنی بدون ایجاد جذابیت در زمینه اهمیت موقعیت مورد بحث و شکل گفت‌وگو و سازمان آن جنبش نمی‌تواند به کسب نفوذ امیدوار باشد، هیچ جنبش مدرنی توانایی نادیده گرفتن رسانه‌های گروهی را ندارد و درست همانطوری که به حساب آوردن دولت موجب بالا رفتن امر سازمان‌یافتگی و متمرکز شدن جنبش می‌شود، جلب توجه رسانه‌ها هم ارزش و اهمیت خاص خود را دارد. در این مورد جنبش‌های اجتماعی مدرن به وسیله چندین جنبه اصلی مدرنیته شکل گرفته‌اند و همزمان آن‌ها نقش مهمی را در تکوین مدرنیته بازی می‌کنند.

۴- نتیجه‌گیری

کوشش نمودم تا نشان دهم که چگونه گسترش مدرنیته زمینه‌هایی را برای ظهور جنبش‌های اجتماعی مدرن بوجود آورده است و چگونه، در مقابل، این جنبش‌های اجتماعی از مدرنیته تأثیر پذیرفته‌اند. من همچنین تلاش نمودم که نشان دهم چگونه جنبش‌های اجتماعی بخش مرکزی آن چیزی هستند که به مدرنیته دست دلالت دارند و چگونه آن‌ها فهم ما را از مدرنیته تحت تأثیر قرار می‌دهند.